

و بر تو سید حسن

بهاری سوخت

با مقدمه ی

استاد حسین معلم دامغانی

سید سعید شاهچراغی - سید مهدی شاهچراغی

فهرست مطالب

ترجمانی از احوال و آثار شهید سید حسن شاهچراغی

آشنای مهر

مروری بر شخصیت سید حسن

زندگی علمی

زندگی سیاسی

کوشش حاضر

بیانیه اهل قلم در شهادت اندیشمند فکر و قلم شهید شاهچراغی (اسفند ۶۴)

تضمین اشعاری در رثای شهید شاهچراغی سید مسیح شاهچراغی

یاران شهریار استاد علی معلم دامغانی

بر تو سید حسن بهاری سوخت، استاد علی معلم دامغانی

شعر روی سنگ قبر شهید، استاد علی معلم دامغانی

به یاد پرچمدار بزرگ جبهه قلم شهید شاهچراغی ، استاد علی معلم دامغانی

لحظه معراج ، حمید سبزواری - قلهک

مظلومان خاک، مشفق کاشانی

دوبیتی ، مشفق کاشانی

آیینہ پنهان، مجتبی کاشانی (سالک)

در سوگ سید حسن شاهچراغی، یوسفعلی میرشکاک

آسمان و آتش جلجتای ...، یوسفعلی میرشکاک

آسمان و آتش جلجتای ...، یوسفعلی میرشکاک

شکست آینه ، جواد محدثی

اربعین لاله ها سید مسیح شاهچراغی

رباعی ها، سید مسیح شاهچراغی

میر قلم، سید محمد اصغری

چهل کبوتر وارسته، مسلم صاحبی

سید شهیدان، محمدرضا پارسی پور

زخمه کج می زنی،... سید مهدی شاهچراغی

عسل و شبنم، محمد کاظم مزینانی

عبور، سید محمود حسنی

بستر خیال، رضا خوشدل راد

شهچراغ شهر دامغان ، میرزا بابا مطهری نژاد

مناره های شهر را به بلندای صدایت توسه می دهیم میرزا بابا مطهری نژاد

ترجمانی از احوال و آثار

شهید سید حسن شاهچراغی

خلق الموت و الحیاه لنبلوکم ایکم احسن عملا

مرگ و زندگی را بیافرید تا در آزمایش کدامین از شما به کردار زیباترید.

دیر یا زود امروز یا فردا، مرگ فرزند آدمی را در خواهد یافت و رخت هستیش از سرای فانی به خانه باقی

خواهد کشید و شاید که از آن پس نامی از او بماند و شاید که نام و نشانش هر دو از صفحه روزگار زدوده

گردد و حتی فرزندی که از پس او بدین جهان اندر شوند نیز ندانند که بوده است یا نبوده است و این

کتاب پیش روی همگان است به قرائت هر دم و هر ساعت اما در اینجا که خواب غفلت دیدگان آدمی زاده را در ربوده است بدان شدت و حدت که حتی در تشییع جنازه ی دیگران و در زیارت قبور مردگان نیز پلک های اندیشه اش از هم گشاده نمی گردد و نمی بیند و شاید هم نمی خواهد ببیند که این پیکر فسرده خود اوست در مثل بدوش دیگران و گور مخروب اوست در زیر پای دیدار گران پس آنجا نیز مستانه می خندد و سرخوش از لغزش ناروا متبخرانه راه می سپارد و بر سر گور مردگان بساط طعیش می گستراند هیهات ... هیهات... و چنین است که به سرنوشت محتوم و قضای محکوم او نیز راهی این سفر شد اما نه به شیوه دیگران و نه به مذهب غافلان که این همه را می دید و می دانست و بر احوال خویش پیش از مردان می گریست آنسان که در خاک سپاری جمعی از شهیدان غریب وار در گورستان شهر بر زمین نشست و دردمندانه سرشک غم بارید. باشد که سنگ سراچه دل به الماس آب دیده سفته گردد و آنچه مناسب حال اوست دیده آید طوبی له و حسن ماب.

آشنای مهر

سید حسن شاهچراغی فرزند روحانی متعهد و عالم عامل و سید پرهیزگار حاج سید مسیح شاهچراغی و به روایتی از سلاله حضرت امام همان موسی الکاظم علیه و علی آبائه السلام.

به سال ۱۳۳۱ در شهر دامغان دیده به جهان گشود و اولین هدیه و عطای الهی از این جنس بود که خانواده اش به تفضل حق تعالی شانه از آن خرسند می گردیدند و بداشتن او بر درگاه پروردگار خویش شکر و سپاس می گزاردند و یقینا نمی دانستند به ناصیه بلند این فرزند به خط سبز سرنوشت چه نوشته است و در کتاب آفرینشش آتیه او سرانجام زندگانش چگونه رقم خورده است و کدامین جامه از عنایات خاصه ربانی او در پوشانیده است در دامان پدری مهربان با غیرت عشیره ای و مروت و فتوت اسلامی و خو و خصلت انسانی و مادری متدین زندگانی این جهانی را بی‌آغازید و لابد از مهر و عاطفت عموی بزرگش فقید سعید سید طاهر شاهچراغی با آن لطافت خوی و بلندی خصلت و غیرت و همت عموی کوچکترین نیز برخوردار بود تا این مجموعه در ظل توجهان آباء و اجداد کرامش از او شخصیتی استوار و ایستای در راه بسازد.

به رسم در سن ۶ سالگی قدم به دبستان نهاد و در مدرسه ابتدایی هائف دامغان به تحصیل پرداخت دوره ابتدایی را در همین مدرسه گذراند آنگاه قدم در حوزه علمیه نهاد تا باقی مسیر خود را در خدمت آیین محمدی باشد مقدمات را در خدمت اساتیدی که در حوزه علمیه دامغان اشتغال به تدریس داشتند فرا گرفت و به جهت تکمیل و تتمیم دانش دینی و الهی خود راهی پایگاه فقه‌ای ایران شهر قم گردید و در مدرسه حقانی راه پیش روی گرفته را دنبال نمود تا بدان زمان که دگرگونی در احوال مردمان پدید آمد و رهبری روحانی و روشن ضمیر بنیانی دیگر در این ملک پدید آورد و او به ضرورت از حوزه قم بی آنکه با آن قطع ارتباط نماید رحل اقامت در تهران افکند تا در فضای جدید با پشتوانه دینی و علمی خود با وجود جوانی و تازه رویی مسئولیتی دیگر را عهده دار گردد و همت در کاری بندد که اینکه تکلیف دینی و ملی بود و در نهایت به مجلس شورای اسلامی راه یافت و تا پایان عمر در کسوت نمایندگی مردم همچنان وظایف روحانی خویش را به انجام رسانید.

مروری بر شخصیت سید حسن

تفضل خدای متعال دیگر است و تحصیل شخصی اگر چه به عنایت دیگر بسپارند در جهان که می دوند و راه به جایی نمی برند و بسپارند کسانی که در طلب بر می خیزند و نمی یابند چون عنایت او جل جلاله با تو یا شود مسیر حیات را به چشم بر هم زدنی خواهی پیمود و راهی را که دیگران به عمری طولانی اگر توفیق رفتن یابند در نوردند تو به اندک وزمانی طی خواهی کرد.

سید از کسانی بود که با خود مهره مهر الهی داشت از جهت ظاهر صاحب حسن صورت بود و از جهت باطن دارنده حسن سیرت، کمتر جایی بود که با وجود سن و سال کم خویش قدم می نهاد و مورد توجه قرار نمی گرفت اصل این بود که در هر محفل و مجلسی و با هر اندیشه و گرایشی وقتی وارد می شد جذب قلوب می کرد و علاقه و توجه دیگران را به خود متمایل می ساخت سبکبار بود و سبکبال با چهره دوست داشتنی و اخلاقی نیکو بی ادعا و تکلف متین و با وقار آرام در رفتار و در لحن و صوت دلکش و دلپذیر کلامش در دل می نشست و اطرافیان را وا می داشت تا به سخنانش گوش فرار دهند زیاده گویی نمی کرد و از لاف و گزاف پرهیز داشت جلیس مجلس او هر که بود بیگانه اش نمی دانست ودوت و همدردش می شناخت در

مدرسه نیز چنین بود و تو می توانستی در میان جمع توفیق او را ببینی اهل مطالعه بود و فهم آنچه ار می خواند می فهمید و آنچه را از دانش و فرهنگ فرا می گرفت در آن اندیشه می کرد از سبک مغزی و دلچسب بازی به دور بود هیچگاه مجالسش را هر چند به قصد تفریح و تفرج یا خندیدن خود و خندانیدن دیگران به هزل و بیهوده در نمی آمیخت و نیز آنچنان چهره عبوس از جد به خود نمی گرفت که سخت و طاقت فرسا شود.

به کلامی خوش چهره ، خوش بیانف خوش درک، خوش سخن و خوش مجلس بود خاطره اش در همان اولین جلسه به ذهن اطرافیان می ماند و مهرش به دل جای می گرفت.

زندگی علمی

چنانچه پیش تر آمد دوره ابتدایی و تحصیلات مقدماتی را در دامغان گذرانید و راه علمی واندیشه ای خوش را در قم پی گرفت و به جهت استعدادی که داشت و پشتکاری که خ داوند به او ارزانی داشته بود و قابلیت که در وجودش نهاده بود مسیر علمی خود را به سرعت طی نمود و از مقدمه و سطح به خارج راه یافت خط دلنشین و زیبا و در عین حال آران و متین او که حکایت از باطن مهذب و آسوده در دلبستگی به الطاف حضرت احادیث داشت حکایتی دیگر از احوال اوست که به هنگام درس و بحث و یادداشت برداری و نوشتاری چگونه این آدم به دور از اضطراب های فرساینده مسیر خویش را با اطمینان خاطر طی می کرده است امروز وقتی یادداشتهای درسی و غیر درسی او را ورق می زنی چهره آرام سید حسن را در خط زیبایش می بینی و باطن آسوده و مطمئن او را که شاید یک مورد در هم ریختگی آشفتگی خط خوردگی نیز در آنها وجود ندارد.

در کنار تحصیلات حوزوی از یادگیری علوم دیگر غافل نماند چه این ضرورت را احساس می نمود که امروز یک معلم دینی باید مسلح به سلاح علمی و درک و فهم سیاسی و شناختی جهانی باشد تا بتواند بدانچه در وظیفه اوست عمل نماید رسانیدن پیام اسلام دعوت مردمان به دین و آیین الهی بدون خروج از مسیر اصلی و افتادن در گرداب التقاط نیاز به زبانی فصیح و درکی عمیق دارد تا مبلغ ضمن تسلط همه جانبه خویش بر مبانی و اصول اسلامی بتواند فارغ البال از غرق شدن خویش در گرداب های هول انگیز و خود کم بینی

فرساینده یا زیاده بینی ناخوشاینده پیام آیین الهی را تبلیغ نماید و مردم را در سردر گمی آخر الزمان به دروازه رستگاری و راه سعادت‌مندی بخواند.

مجموعه های بازممانده از شهید روحانی اعم از آنچه طی سالهای سال به جهت سخنرانی در مجالس و محافل فراهم گردیده است یا در روزنامه یا مجله ای به چاپ رسیده است یا در مجلس به ایراد سخن پرداخته است نشانی بارز این مدعاست

مقال حاضر را مجال بحث و فحص بیشتر در این موضوع نیست. خلاصه کلام آنکه سید چهره ای روشن و درخشان بود با استعدادی بالا و فهم و درکی عمیق که خوب تحصیل کرده بود و راهی خوبتر پیش روی داشت.

زندگی سیاسی

دین راه است و روش الهی یا بشری به ایمان و پذیرش قلبی یا به قبول و تثبیت عرفی یا قانونی با شمولی کلی یا جزئی این جهانی یا هر دو جهانی محدود در حد و مرزی خاص یا فارغ از آن مقید به قید زمان یا خارج از آن و پذیرنده ملزم به اجرای مفاد آن به دور از برداشت شخصی و سلیقه فردی و در کل طبیعت هر کس بر اساس نوامیس معلوم و مشخص و با نتایج از پیش اعلام شده و به تجربه دریافته .

بر این اساس آن کس که آیینی را می پذیرد و بدان ایمان می آورد می بایستی همه حرکات و سکنات خویش را منطبق با آن نماید و دین پذیرفته شده نزد خدای متعال اسلام و این آیینی است با شمولی کلی حاکم بر ظاهر و باطن و دنیا و آخرت فرد و جماعت دولت و ملت به معنی عرفی آن که دارنده لابد از پیروی احکام و سنن آن می باشد و هیچ چیز از حیطة حاکمیت آن بیرون نیست پس آنچه را که میانه فرد و خداست در بر می گیرد و آنچه را که موجب سلوک افراد با هم است مشتمل می شود و هر حرکتی را که حکومت را با مردم و مردم را با حکومت مرتبط می سازد ترسیم می نماید و نیز رابطه بین ملل و اقوام را هم در شکل فردی آن و هم جمعی آن شماره می نماید و سیاست فارغ از ساحت لغوی و ادبی چیزی نیست جز همین مجموعه تدبیر و تدبر بر اساس نوامیس معین و مشخص محدودده ها و مرزها روشن.

بدین ترتیب برای کسی که به آیین اسلامی می‌گردد و بدان ایمان می‌آورد تکلیف مشخص است و او تنها پاسخگوی زندگی نهان و پیدای خویش نیست در مقابل فراز و نشیب‌های جامعه و جهان مسئول و مکلف است و به نسبت جایگاه اجتماعی خود مواخذه و مورد پرسش همه چنان که فرمود - درود خدای بر او و خاندانش باد - کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت.

اینجا حرف تمام است دین جدا از سیاست و سیاست جدا از دین اصلاً موضوعیت ندارد و قابل بحث و فحص نیست از همین نظر نیز مدرسه گفته بود دیانت ما عین سیاست ماست یعنی هر حرکت ما هر نگرش ما هر سخن ما هر اندیشه ما در هر زمینه و به هر شکل در هر زمان و هر مکان بایستی منطبق باشد بر قوانین و نظامات و دستور العمل‌های آیینی ما اگر در این ظرف گنجید پذیرفته و وارد است.

جایگاه اجتماعی پذیرفته و آیین ایمان آورده سید معلوم است او با پای نهادن در دایره تکلیف و بازگشتن همه مسئولیتها در ایام حیات بر دوشش یک روحانی مسلمان استو این دو وصف کافی است برای آنکه راه آتی او را مشخص نماید شهید شاهچراغی یک روحانی مسلمان است یعنی کسی که پیش از پرداختن به امور جسمانی باید در پرورش روح خویش بکوشد و پیش از آنکه با مردم از جهت جسمانی ایجاد رابطه نماید با روح و روان آنان می‌بایستی دمساز شود و یک روحانی مسلمان که در مذهب و منش او به من مربوط نیست ما چه کاره ایم عیسی به دین خود، موسی به دین خود وجود ندارد در حالی که به صراحت قرآن فریاد می‌زند که هیچ کس بار خود را بر دوش دیگری نمی‌تواند بگذارد و مسئولیت انجام نداده خویش را متوجه دیگری نمی‌تواند بکند و هر کس باید گناه خویش را خود پذیرا باشد.

شاید جمع ایندو برای بسیاری چندان ساده ننماید که امر به معروف و نهی از منکر تضاد و تناقضی با لاتزرو وازره و زراً آخری ندارد اما واقع این است با این بیان سید تکلیف خود را از اول می‌شناسد و برای آنکه بتواند از عهده آن برآید مجدانه می‌کوشد تا اطلاعات همه جانبه لازم را فرا بگیرد او پای در میدان عمل دارد از همان ابتدا معبد زاهدانه خود را که می‌بایستی در آن به چله نشینی بپردازد و خدای را بی شریک و به دور از دغدغه‌ها عبادت نماید اجتماع را بر می‌گزیند در محافل و مجالس حضوری فعال دارد به تشکیل جلسات مختلف می‌پردازد و در آن در حد وسع و دیدی که پیوسته در حال گسترش است به مباحثه و

مذاکره و ایراد سخن می پردازد عناوین و موضوعاتی که در این جلسات مورد بحث و فحص قرار می دهد نشانی روشن از فعالیت دینی سیاسی اوست و مختلف بودن مجلسیان وی که اختصاص به یک دسته و گروه با مشخصات معلوم را ندارد از آن سو از آغاز سر سپردن به امام خمینی و گزیدن وی به عنوان قائد و پیشوا در این اندک مجال آن نیست تا به عنوان شاهد مثال از آنچه وی طی سالهای قبل از انقلاب و دقیقا در دوره طلبگی به گفتگو پرداخته استفاده گردد اما برای آنکه خیلی هم ظرف ما تهی از مظلوف خود نباشد اشاراتی کوتاه به بعضی از سخنان او می نمایم.

۱. ایمان یعنی باور داشتن و پایبندی به آنچه برای آن و در راه آن (نیاز) به تلاش و جد و جهد است و الا حرکت به پوچی و سرگردانی و بیهودگی است این مطلب را چنین می توان ترسیم کرد که وقتی زندگی انسان منحصر شد در مثلث کار کردن برای خوردن و خوردن برای زنده ماندن نتیجه ای به جز پوچی و بیهودگی.

دوم رمضان - دامغان

اگر جهان هستی به عبث آفریده نشده پس تکلیف در برابر مخلوقات خداوندی ضروری و اجتناب ناپذیر است.

پنجم رمضان - حسینیه خوریا - دامغان

۳. دنیای امروز دنیای سازش است که مذهبی ترین فرد جهان یعنی پاپ کاتولیک با ضد مذهب ترین انسانها یعنی کل حزب کمونیسم شوروی کنار یک میز می نشیند و با هم دست می دهند اشراف بت پرست قریش به پیامبر پیشنهاد سازش دادند و گفتند تو به سنت ها و معتقدات ما صدمه وارد نساز و ما هم خدای تو را می پرستیم اما قرآن و اسلام کتاب ودین سازش نیست و هرگز با بیگانه کنار نمی آید قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون

پانزدهم رمضان - دامغان

پیش از پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت سیاسی سید منحصر است در تشکیل مجامع و سخنرانی‌ها بیدار گرانه که اغلب بدون دعوت غیر و تنها بر حسب وظیفه و تکلیف انجام می‌گردد و در قبال آن هیچ پاداشی از مردم ندارد و تنها اجر آن با خداست.

از آن جمله سخنرانی‌های پر شور و انقلابی سید در دهه اول محرم در حسینیه مدرسه آقای دامغان و سخنرانی وی در ماه رمضان در شبستانهای مسجد جامع شهر در حالی که مرسوم دعوت از سخنران بود و تدارک مجلس آن هم در زمانیکه نیروهای اطلاعاتی و امنیتی و انتظامی به شدت دنیال کسانی چون سید بودند که منبر و مجلس را محدود و منحصر در اعمال فردی نمی‌ساخت و به معرفی اسلام با تمام وجود می‌پرداخت و به نقد و انتقاد از اعمال حکومت دست می‌زد و نیز سخنرانی‌هایی که در شهرستان‌های دیگر ایراد نموده بود. با پیدایش طلیعه انقلاب اسلامی سید شاخص‌ترین طلبه جوان و روحانی شهر د هدایت مردن و تحریک به تحرک آنان در دفاع از حریم اسلام و قرآن بود به همین خاطر هم در میان طلبه های انقلابی و هم مردم شهر وهم نیروهای امنیتی و انتظامی او شاخص‌ترین چهره ای بود که شناخته می شد تا جایی که با کمال تاسف بعضی از غافلان آشکارا حرکتش را می شکستند.

با نزدیک شدن زمان پیروزی انقلاب مسئولیت سید به عنوان چهره شاخص روحانی انقلابی مورد علاقه بیشتر می شد در روزهای سخت انقلاب در تشکیل کمیته مردم و هدایت حرکت انقلابی نقش اساسی داشت و با پیروزی انقلاب حضور در دایره های وسیع تر چون دادگاه های انقلاب نمایندگی امام روزنامه کیهان، والنه‌ایه نمایندگی دو دوره مجلس شورای اسلامی از دامغان و بالاخره شهادت در این ایام نیز با آنکه جوانترین چهره مجلس بود اما به جهت نگرش وسیع و اندیشه وافی از جایگاه خاص برخوردار و جزء معدود نمایندگان شناخته شده جامعه بود رحمه الله علیه.

کوشش حاضر

حق این است که ارزش افراد در زمان حیات آنان شناخته گردد و پاس داشته شود اما ان غریب است و اکثر مردم از آن به تغافل تا به جایی که بعد از مرگ بعضی از کسانی را که در کنار تو می زیستند می بینی که می گویند فلانی چنین و چنان بود ؟ اما نمی دانستیم حالا اگر در زمان غفلت از این موضوع شد پس از

مرگ آنچه باید به ارج و عزت شناخته گردد فراموش نگردد تا لااقل راهی باشد گشوده برای آنانکه ندیده اند و نشناخته اند خصوصا نسلهایی که جهان آینده را پیش روی دارند و می توانند با سرمایه هایی چنین رهسپار آن گردند.

از سید که رحمت خدا بر او باد دو فرزند پسر باقی ماند.

مهدی و مسیح که هر دو به نام نشانه قیان آخر زمانند و این نکته ای لطیف در پیش سید که به هنگام شهادت ایام طفولیت را می گذراندن اینک جوانانی هستند راهسپار راه پدر در زی روحانی با همان خصوصیات که در سید بود و در زنده ساختن یاد و نام پدر که یاد و نام همه راست کردان است کوشا و به عنوان اولین حرکت گردآورنده سرور غم آلودگی که به هنگام شهادت سید سروده گشته است خود نشانی است از شخصیت همه جانبه و اقبال عمومی خاصه اندیشمندان و فرهیختگان جامعه به وی تا خود مقدمه ای گردد در گردآوری آثار بجای مانده از او لابلای سطور و یادداشت های شخصی و یا صفحات روزنامه یا هر کجایی دیگر که اثری از آن روحانی پاک نهاد را در خود ضبط و ثبت کرده باشد خدای بزرگ اینان و همه ما را در پاسداشت حقوق عزیزان این آب و خاک توفیق کرامت کند.

و السلام علیکم و علیہ و رحمہ اللہ و برکاتہ

حسین معلم دامغانی

بیانیه اهل قلم در شهادت اندیشمند فکر و قلم شهید شاهچراغی

اسفند ۶۴

بسمه تعالی

در پر کشان پرواز آفتاب ظهر پنج شنبه اول اسفند ماه فرشتگاه صف در صف به پیشواز هزاران روح خورشید در چهل پاره تن شتافتند تا بر پرند بال خویش کهکشانی از گلهای پرپر سپاه محمد(ص) را تا ملکوت اعلیٰ به میعاد برند و در این میان چهلچراغ رواق اندیشه و قلم سیدحسن شاهچراغی بر تارک این دیدار درخشید به زلالی آب بر فئاتهای جاری کویر.

در سوگ او گرد هم می آییم و برای نگاهبانی از آرمانیهای بلندش تجدید عهد می کنیم.

تضمین اشعاری در رثای شهید شاهچراغی

در باغ گل چه بلبل شیدا شنیده است

کوبی قرار گشته از آنجا پریده است

بهر چه ترک لانه نمودست و آشیان

دست شهادت از چمن ما چه چیده است

کاین دشت لاله جمله گریبان دریده است

بر عاشقان طریق سلوک تو لازم است

بر دوتان امور و تروک تو لازم است

ای زنده یاد عاشق حق پیرو امام

دل را هزار چشم به سوگ تو لازم است

تا گریه ای کند که سزاوار دیده است

هر برگ گل، گل است ولی برگ سرخ نیست

هر لاله، لاله است ولی رنگ سرخ نیست

یا لیتنا زیاد بود در جهان ولی

هر رو سیاه لایق این مرگ سرخ نیست
آن کو به مهر جان کن اهدا سپیده است
ای نور دیده ای پسرخوب و با کمال
وی در صفای باطن و ظاهر حسن خصال
ای بر براق عشق به پرواز آمده
با جمع دوستان و رفیقان اهل حال
چون با خدا نشستند دل از ما بریده است
این مرگ سرخ بر تو مبارک بود مدام
تبریک ما به رهبر مستضعفان امام
پیوسته از خدا به شهیدان درود حق
بادا به ویژه بر تو عزیزم زما سلام
ای داده جان خویش و به هر جا رسیده است
شاهچراغ لطف خداوند ذوالجلال
پیوسته بوده شامل حال نبی و آل
باید تو هم سپاس نمایی خدای را
از آنکه شد نصیب تو زان لطف بی زوال
شکر آن خدا که کشته ما را خریده است
فرموده ذات حق که شهید است جاودان
باشد همیشه زنده مگو مرده است آن
روزی خور است نزد خدا همچنان شهید
با آنکه ذات اقدس او هست لامکان
جایی رسید دیده دنیا ندیده است

یاران شهر یار
رها از پی آرزو آهوانه
ز صحرا به صحرا چو آهو روانه
غزالان فرخنده فر خجسته
به تیری کمند تعلق گسسته
نیوشنده آفرین فرشته
به سیمایشان نام ایزد نوشته
فری شاهدان شراب نهانی
شراب شهادت شب شادمانی
فری راهیان ره مهربانی
شهیدیان روحانی دامغانی
زهی شهر یاران زهی شهریاران
به شادی زده باده با غمگساران
ز داغ می صاف بی غش رهیده
به هر شش به آبی چو آتش رهیده
شهادت لب تشنه بر عذب جاری
به آیین در آئینه شهریاری
زهی دامغان داغ غم های شیرین
زهی دامغان زادگاه مغان به آیین
خرابات مستان ری تا در چین
زهی مولد مهر و میقات یاسین
بر تو سید حسن بهاری سوخت

این‌ت رعد و رباب را منزل
ساربانا مجاوه‌ها بگسل
بختیان رمانده را بنشان
بی سراکان مانده را بنشان
یله کن ناقه را به بوی جمل
تا بگرییم بر ربوع و طلل
تا بگرییم بر رسوم و دیار
بر نشان‌های یار و منزل یار
ای کویر ای چو ربیع خالی خشک
خاشه ات زعفران زو خاکت مشک
ای کویر ای به دلگشایی نجد
بامدادت سرور رو شامت وجد
ای کویر ای تهامه سادات
تا قیامت درود باد از مات
ای کویر ای قهاب کنعانت
حسن آباد بین احزانت
سوسفت کو که مرگ اخوان باد
یوسفت کو که مصر ویران باد
یوسفت کو که طیره شد ایوب
یوسفت کو که کور شد یعقوب
یوسفت کو که مانده شد ایلش
یوسفت کو که مرد راحیلش

یوسفت کو بدان دل آویزی
چون شکر خاصه در شکر ریزی
یوسفت کو بدان خرمندی
خاصه بر مسند خداوندی
یوسفت کو بدان نکونامی
و آن دل آرایبی و دل آرامی
یوسفت کو خبر چه دارد باد
شو بپرسی هر چه بادا باد
ای صبا بوی مشک تر داری
شاید از یوسفم خبر داری
ای برید الحمی حماک الله
تاچه پیغام داری از دلخواه
دیدی آیا به کام دل او ؟
آن عزیز غریب دل جو را
عیش خوش ای صبا دماغش بود
فارغ از ما نشاط باغش بود
سرو نازش نیاز جویی داشت
به چمیدن هوای کویی داشت
ای صبا کت مباد باد افره
گو که بی ما چگونه بود آن مه
مهر میثاق بر بر نگینش بود
مهر احباب در جبینش بود

هر زمان بود یادی از خیلش
یاد یعقوب و یاد راحیلش
هله برگی از آن چمن بنمای
بویناک است این هوا ای باد
تا چه دارای خبر که خیرت باد
زخمه کج می زنی چه چنگ است این
بوی خون می دهی چه چنگ است این
ای چو یوسف عزیز گشته کست
این چه گرگ آتشی است در نفست
آن عزیز غریب ما چون است
بوی خون دارای ای صبا چون است
هله بگشای نافه حیم بگشای
دست بنمای و آستین بگشای
اینت رعد و رباب را منزل
ساریانا کجاوه ها بگسل
بختیان رمانده را بنشان
بی سراکان مانده را بنشان
یله کن ناقه را به بوی جمل
تا بگرییم بر ربوع و طلل
تا بگرییم بر رسوم و دیار
بر نشانهای یار و منزل یار
نه همین بیخ و برگ و باری سوخت

بر تو سید حسن بهاری سوخت
از سر پختگی نه از خامی
پخته بودم به آرزو کامی
که چو من رخت راه بر می گیرم
عزم سر منزل دگر گیرم
تو به لطف از سر وفاداری
کنی از بهر من عزاداری
خود چه دانستم این جفا جویم
مانم و مر تو را رثا گویم
زین به جای تو نوحه خوانی من
مرگ من باد و زندگانی من

ای مسیحای پاک، سید ما
پیر ما میر ما مویدی ما
آن لقا جو فنای فی الله شد
محرم بزم لی مع الله شد
عهد او عمر پر بهای تو باد
زین فنا در بقا بقای تو باد
شعر روی سنگ قبر شهید
غیرت یاس و رشک یاسمنم
سرو خلدم چه پرسى از چمنم
جامه ام خاکی است و جان قدسی

تاجر قدس این حظیره منم
دوحه جوئی به مزغزار من آی
سدره سرو است و روضه مزغزنم
بارم از آسمان کشد شاید
چون نشاید که سبط بوالحسنم
پاک زاد عقیفه عربم
نور عین رسول موتمنم
دوحه دودمان شاهچراغ
حسن بن مسیح بن حسنم
بخت آباء معتبر دارم
سبز بینی به زهرا اگر بدنم
رخت میراث خود به بردارم
سرخ بینی اگر به خون کفنم
از ازل دولت شهیدانم
داد و منت نهاد ذوالمننم
تاج عزت نهاد فرق سرم
برد از اینجا به جنت عدنم
شادمان کن به ذکر دوست مرا
با رخس گر چه فارق از حزنم

به یاد پرچمدار بزرگ جبهه قلم شهید شاهچراغی

در طف شنیده ای که علی اکبر حسین

از ترکناز لشگر اعداد کفن نداشت

سر داشت لیکن از بدن خون طپان جدا
تن داشت گر ز جور عدو پیرهن نداشت

ایدر یکی به ماتم (سید حسن) نگر
کایدون غمی زمانه ز عهد کهن نداشت

آن بی کفن نداشت سر اندر سنان تن
واین بی سر کفن به سنان مانده تن نداشت

لحظه معراج

ای پرستو ها، که غلبه دارد به پروازتان ؟
هر که از اوج رهای بشنود آوازتان

تا کجا رفتید ای مرغان علوی پر که سوخت
بال مرغ فکرت از سیر ملک پروازتان

زآشیان رستید و سوی سدره گستردید بال
جان مشتاقان به پرواز آمد از اعجازتان

گرچه رخت از جمع ما بستید تا بزم حضور
شد ز فیض دوست خیل قدیسان دمسازتان

لحظه معراج تان آغاز شد تا باز شد
با سر انگشت شهادت پای گردون تازتان

عشق یابد تا شناسد سر سودای شما
عقل کوتاه بین کجا و فهم رمز و رازتان

شکر ایزد را به پاداش عمل آمد نصیب
خرمن فرجامتان از کشته آغازتان

ای نشیمن کرده در بزم (ملیک مقتدر)
بر شما بادا مسند اعزازتان

طی راه عشق کردید و چنین ره بسپرنند
راهیان کربلا یاران حق پردازتان

هر که دارد شوق دیدار شما را چون (حمید)
در رخ یاران روح الله ببیند بازتان

مظلومان خاک

شب چو در محراب خون قندیل ماه آمیختند
هاله ای برگرد وی از دود آه آمیختند

رشته لعلی از شهیدستان ما برداشتند

قیدسیان بر گرد وی خورشید و ماه آمیختند

زین پریشانخانه از مجموعه اشک و نیاز

نقش داغی تازه بر ببال نگاه آمیختند

گردن آویز فلک عقد پرن درد هم گسیخت

چلچراغی نو چو در این بارگاه آمیختند

(شهچراغ) عرصه اندیشه را (کیهان) طراز

لوح عزت بر سرعز و جاه آویختند

پر کشان دیباچه گلگون مظلومان خاک

پر زبرجد گنبد عرش اله آویختند

نور باران از گذر گاه سحر برخاستند

صبح آذین در گریبا پگاه آویختند

غوطه در گرداب شرمی ، لاله گون گل زد که باز

خارها بر دامن مردان راه آویختند

این سر افرازان کوی سر مدی سر باخته

برحریم حضرتحق دادخواه آمیختند

شب پرستان بر آیین ببا فروغ افتاب

شرمگین در طره شام سیاه آمیختند

اهرمن خویان بوم آواز در دهلیز مرگ

خویش را بردار ننگ از این گناه آمیختند

دوبیتی

بگذاشت تن خاکی و چالاک گذاشت

با بال شهادت از سر خاک گذاشت

تا باز زند خیمه به سر منزل دوست

با قافله عشق ز افلاک گذشت

.....

خورشید قلم به نور افشانی از اوست

دیباچه هر جریده نورانی از اوست

منشور هنر به نام او زینت یافت

کوتاه سخن عروج (کیهانی) از اوست

آییه پنهان

هر که زین قافله شد قافله سالاری بود

(شه چراغی) و دلیلی به شب تاری بود

هر که می رفت حسن بود حسینی می رفت

سر جدا، سینه جدا، یار علمداری بود

مرغ باغ ملکوتی که به اعلی پیوست

عاشقی، اهل دلی، مرغ گرفتاری بود

این دل آیینه که خود آینه ای پنهان بود

چون صدف بود و درد او گوهر بیداری بود

گویا هاتفی از غیب صدایش می زد

که چنین بال و پر آراسته کرداری بود

عرش بازار، خریدار خدا، کالا جان

چه خریدی، چه فرشی و چه بازاری بود

عاشق و شاهد بسیار به گلزار آمد

این یکی یار قلم بود و به عجب یاری بود

هر علمدار که از اهل قلم از ما رفت

(سالکا) غصه نخور باز علمداری بود

در سوگ سید حسن شاهچراغی

ای ریخته کالجوش ما را

از سر دزدیده هوش ما را

ای هفت سلام را سزاوار

بیرون از وهم هفت پرگار

ای با خورشید هم ترازو

تعویذ دل منت به بازو

چونت شب زد برات وبر کرد

از جای و به خاک در پراکند

آه ای دوخم فلک به چنگ

چون سر زد مرگ دون به سنگت

ای معنی نامه چهارم

هم اشکم درد و داغ مردم

من چون پر هیب جان نگارم

نادیده تورا چسان نگارم

مم خودکی ام ای کویر زاده

در ماتمیان یکی پیاده

آنان که سپرسار بودند

بر گرد غم سوار بودند

امروز مترجمان خاکند

سیلی خور رفته هلاکند

با داغ تو همعنان دردند

در آتش آب می نوردند

با داغ تو شیر آسمان سار

من ماندم و حسرتی گرانبار

من ماندم و ماتمی جگر کاو

زخمی لب تشنه تبر کاو

آبم چون زهر می گذازد

با دم چون تیغ می توازد

آهم شمشیر آب دیده

اشکم سیل خراب دیده

آنم بر فرق و این به دامان

آن دودل این گدازه جان

با داغ نشسته ام به یاسا
های ای دل گریه کن، میاسا

مگذار به نیمه راهم ای دوست
آسمان و آتش

جلجتای تو بودند

وصلیت آهن بود

باد و خاکت

به خاطر نمی آورند

چرا که نه وامدار سکون بودی

نه همسایه سرگردانی

من

با کدام زیانت می توانم

گاگروویوی سزاوار گفت

شاعرانت

مرثیه ای به سزا نگفتند

و کسی

جز سایه ها و همسایه هایت

در عزایت

به تلخی نگریست

آسمان و آتش

جلجتای تو بودند

آنجا

که نه تنش تماشا بود

نه تیغ تاع تازیانه

نه نیزه ای تا دهلیزی در پهلویت باز کند

به ناگزیر

فواره خونت

در خود فرو خفت

و سوار بر صلیب

فرود آمدی

به پادگان

در کلاف آتش و آهن

بازت یافتند

و با همهمه

بر تخته پاره

به خانه باز آوردند

به صد دروازه

قفل بازوان باز

و غریو گریه در پرواز

در غار

اه کشیدی

ودوزخ

دروزه های خود را

باز کرد

اما

تو

خدا را

پیش از آن

در پیشگاه

بسیار گریسته بودی

پس بهشت

صدروازه به رویت گشود

هر یک

برابر با پیشانیت

که پریشان ندیده بودیم

ای کاش

کویر تفته

دهلی می شد

تا به مشت

با آسمان

بر آن می کوبیدیم

به استقلال تابوت تو می آیند

با گریه های تلخ

سایه های همان

و همسایه های همانند

جان های را فریاد کن

که در حصار نمی گنجد

آسمان و آتش

جلجای تو بود

و صلیب آهن بود

خاک و باد

تو را به خاطر نمی آورند

چرا که نه وامدار سکون بودی

نه همسایه سرگردانی

شکست آیینه

غم شکستن آیینه ای شکست مرا

ز داغ تو غم سنگین به دل نشست مرا

صفای محضر تو چشمه سار را می ماند

ز کلمه کلمه اتا زلال می جوشید

کمال، در تو لباس جمال می پوشید

ادب، جوانه ای از شاخه حیات تو بود
خلوص و خیر ، عجین با سرشت ذات تو بود

حریم و حرمت حق را نگهبان بودی
برای گفتن حق، صد دهان زبان بودی

شکست، قامت مارا غم شکستن تو
به خون نشاند حدیث به خون نشستن تو

اربعین لاله ها

با زائرانت ای گل زیبا نشسته ایم
چون لاله داغدار تو اینجا نشسته ایم

با مردم شریف و عزیزان دامغان
از شهر و روستا همه یک جا نشسته ایم

گریان و داغدیده و محزون در این بهار
چون شمع بر مزار تو جانا نشسته ایم

برخیز و ماه مجلس عشاق شوکه ما

جمعیم وبی حضور تو تنها نشسته ایم

اندیشمند فکر و قلم از چه ساکتی

در انتظار نطق شما مانشسته ایم

بابا شهید زنده بود نیست شک در آن

پس از چه بی تو ای گل رعنا نشسته ایم

ای مهربان به داغ تو یک اربعین گذشت

یک اربعین نه بی تو که بی ما نشسته ایم

نی نی که سالکان رهت ای دلیل راه

با ما نشسته اید و تنها نشسته ایم

کیهانیان ز بعد تو با ما شریک غم

گر می رویم با غم تو یا نشسته ایم

حالی ز جمع ما به شهیدان رسان سلام

بر گوکه ما به یاد شماها نشسته ایم

پیمان ما به خون شما بسته روزگار

یعنی چو موج سلسله پیما نشسته ایم

ما پیرو امام و به فرمان رهبریم
با تکیه بر خدای توانا نشستیم

تا جلوه حقیقت موعود کی رسد
چشم انتظار بر دنیا نشستیم

مارا به جز رضایت‌پروردگار نیست
چون در رضای اوست شکیبا نشستیم

ای همجوار با شهدا شادمان بخواب
ما در حریم عرش معلا نشستیم

شاهچراغ شکر خدا می کند مدام
چون لطف او ماست عزیزا نشستیم

رباعی ها

دست تقدیر و قضا بر چمن ما چو نرسد
بهترین لاله آن را به شهادت بر چیند
چون خدا خواست ب ما فیض شهادت بدهد
به حسن کرد عنایت چو حسن بود سعید

شکر الله ما در این عالم متاعی داشتیم

گوهر ارزنده در پر بهای داشتیم

مشتری شد ذات حق، تقدیم او کردیم آن

حمد الله با خدا بیع و شرابی داشتیم

ارزنده بود در همه جا نام شهید

هر جا نگذم بر درو بر بام شهید

پیوسته شهید عشق جاوید بود

طوبی چه بود عجیب فرجام شهید

از نوک قلم ، مدام خون می ریزد

بر صفحه سرخ لاله گون می ریزد

خواهم بنویسم غم هجران تورا

با ناله که از قلب برون می ریزد

ای زنده جاوید که د خاک مزار

آسوده تو آرامیده ای دل خوش دار

اینجا به یقین روضه رضوان شماست

(طوبی لک یا شهید نعم لک دار)

نامه ای به شهید

حسن ای نور دوچشمان پدر

باعث روشنی جان و بصر

سخنی چند زمن گوش نما
خوب از بهتر تو باشد همه جا

هر چه گویم تو نما زینت گوش
بلکه با آن به عمل جامعه بیوش
پسر با ادب فهمیده

می نهد امر پدر بر دیده

چون پدر خیر پسر می خواهد
همه دم بلکه پسر هم یابد

روز و شب گوش به فرمان باشد
اگر او طالب احسان باشد

گر که خیر دو جهان خواهانی
مایل جنت و هم رضوانی

گرتو خواهی که به روز محشر
از تو خشنود شود پیغمبر

اگ از گرمی روز فردا

تو رهای طلبی ای بابا

تو بده گوش به گفتار پدر

تا خدا رحم کند در محشر

اولیاد خدا درهمه حال

شرط ایمان بود ای تازه نهال

چون خدا خالق موجودات است

یاد او فرض به هر اوقات است

تا خدا یاور هر انسان است

ایمن از حاکم و هر سلطان است

هر چه خواهی طلب از روی نیاز

از خداوند به وقت نماز

کن حفاظت ز نماز ای جانا

تا شود از تو خداوند رضا

چون به فرموده حی داور

نهی فحشا کند و هر منکر

گفته ختم رسولان این است
خوب فرموده عمود دین است

الغرض هرچه توانی بابا
از نمازت تو رعایت فرما

همچنان باقی احکام دگر
همه را آر بجا جان پسر

گرد اخلاق بد ای روح و روان
نگذری قدم اندر دوران

با رفیقان بد ای جان پسر
نروی راه تو اندر معبر

هرچه زشت است بکن ترک تمام
خوبها را تو بجا آر مدام

هر کجا بوده و خواهی بودن
خواه در غربت و خواهی به وطن

دامغان یا به قم یا آنکه نجف

عمر بیهوده نسازی تو تلف

آنچه من بهر شما می دانم

درس باید که بخوانی جانم

مرد را همت عالی باید

تا رسد آنچه دلش می خواهد

چونکه با همت خود هر انسان

همچو مرغی بود اندر طیران

باید از همت خود جان پسر

توفیقی بشنوی دانشور

ز آنکه محبوب خداوند و رسول

علم فقه است و دگر علم اصول

جهد کن تا که شوی از علماء

عالمی عامل و ترسان ز خدا

عالم آنست که از ترس خدا
پای خود را ننهد در هر جا

عالم آنست که از بیم حساب
نرود جز پی احکام کتاب

عالم با عمل با ایمان
نکند غیر کتاب و قرآن

آنچه گفتم همه را جان پسر
تو یقین عالمی از من بهتر

باز هم با تو بگویم جانا
حاجت خود مطلب جز زخدا

گاه گاهی تو در این دور زمان
باز کن دفتر و اشعار بخوان

همچنانکه من خسته زار
خیر خواه تو شدم در اشعار
از تو هم بنده به هر صبح و مسا
طمعی هست ز قرآن و دعا

تا به کی ای مسیح شاهچراغ

غم فرزند کند قلب تو داغ

ختم کن شعر و مگو هیچ سخن

تا خدا هست بود یار (حسن)

میر قلم

ای صحنه عشق از تو گلشن

ای پی شب از تو روشن

ای راه به بی کرانه برده

می از خم جاودانه خورده

ای وارث عرصه شهادت

ای میر قلم فرشته عادت

ای بنده پاک ای مطهر

(سید حسن) ای مه منور

قلبی که درون سینه ات بود

یک لحظه زبار غم نیاسود

آنگاه که نای جان صلا زد

عشقت همه نعره بلا زد

عشق آمد و عقل خار ره شد

عالم زین همه گنه سید شد

عاشق همه خار راه جوید

عاقل سخن از صلاح گوید

عشقت به هوای دوست پر زد

دل خیمه به عالم دگر زد

تن سوخته مانده در بیابان

جان سوی حبیب شد شتابان

جمع آمده مردمان به رغبت

دادند به خالق آن امانت

کردند شگفت سوگواری

صبر آمد و رفت بی قراری

زنگار غم از دلم برون شد

هر لحظه قرار دل فزون شد

جانم به فدای آن دلاور

کو را نه سپه بدی نه لشگر

آن از همه رفتگان نشانه

سرچشمه فیض را یگانه

آن سید شاهدان عالم

بر پیکره وجود خاتم

ایثار شجاعت مجسم

آن مظهر سر اسم اعظم

دل از غم غربتش چو خون شد

پیر خرد آیه جنون شد

تنها و دژم در آن بیابان

شد از پی اکبرش شتابان

چون دید فتاده سرو نازش

از دابه خون گرفت بازش

خورشید رخس قرین مه شد

عالم همه زآن قران سیه شد

رخ بر رخ اکبر از وفا زد

پس نعره بعدک العفاء زد

چهل کبوتر وارسته

وفا کنیم به (قالوا بلا) عهد الست

که دوستان نتوانند عهد دوست شکست

بلا کشیم که میثاق بندگی بستیم

زبند بندگی ، دوست ،می نشاید رست

کنیم طی فراز و نشیب خطه عشق

به استعانت صبها و ساقی سر مست

به یک کرشمه ساقی ز شط خون گذریم

که با ترنم مستانه، ننگ ماست نشست

به بوی وصل بر آفاق دامن افشانیم

قلم کشیک به نقش خیال هرچه که هست

چهل کبوتر وارسته زآشیان بودیم
که تیر حادثه پیوند ما ز خاک گسست

زنیم بوسه به سر پنجه کمانکش دوست
که سیر ما به وثاق امیدمان پیوست

به کف نگار تعیش ز (من قضی) بستیم
شهید نیست که با خون ، زخود نشوید دست

بپرس (صاحبی) از مهدی و (حسن) اکنون
زخیل منتظران میل دوست با چه کس است .

سید شهیدان

گل به گلزار دگر بوسی و صفای تو ندارد
قلم ای (سید حسن) نای رثای تو ندارد

جگرم خون و دلم تنگ و سیه پوش توام من
همه دردم ، همه داغم ، همه مدهوش توام من

من بی مایه که باشم که رثای تو بگویم

جگرم سوخت بیا تا که برای تو بگوییم

نه دگر خنده به لب دارم و نه میل گلستان

نه هوای گل و بلبل و نه جوی و نه بستان

من رثای دل دیوانه با که بگویم

جگرم سوخت، دلم سوخت چرا بی تو نمویم

باورم نیست بیایم تو مرا در نگشایی

می نشینم به در خانه مگر باز بیایی

باورم نیست که تو رفتی و من مانده ام اینجا

گرچه برسنگ سیه نام تو خوانده ام اینجا

وای من مانده ام و این نی بی نای فسونگر

شمع می سوزد وای وای من، ای وای به دفتر

چند خواهی که مرا باز به خوابی بفریبی

بنویس ای قلم ای مونس شبهای غریبی

نیست مردی که دگر صدق و صفا را بشناسد

یک میاندار که میدان ولا را بشناسد

بی تو کیهان دگر آن گرمی دیرینه ندارد
دوست اینجاست ولی حیف که آینه ندارد

باد در هر وله هرشب به سر کوی تو آید
منتظر مشک که شاید ز صبا بوی تو آید

کوچه ها بی تو سکوت است و توهم
من و تصویر تو ای دوست چنین گرم ترنم

زخمه کج می زنی به چنگ دلم
آمدی با دلت به چنگ دلم

آمدی از تبار خون خدا
سرخ سرخ آمدی به رنگ دلم

از زمانی آمدی آری
صیقلی تر شده است سنگ دلم

خاک غم ریزد آسمان بر این
کوچه پس کوچه هاهی تنگ دلم

از گل روی تو به گل مانده

پای این لحظه های لنگ دلم

عسل و شبنم

مهربان و دلش

مثل یک دریا بود

عکس مرغابی ها

توی آن پیدا بود

غنچه چشمانش

یک سبد شبنم داشت

شاخه دستانش

یک قناری کم داشت

وقتی او می خندید

دل ما وا می شد

مثل اینکه قبلش

خانه ما می شد

حال گلدانها را

دائما می پرسید

یک شب او یادم هست

بره ای را بوسید

حرف او مثل عسل

ساده و شیرین بود
او برای گلها
یک کمی غمگین بود

او کجا رفته بگو؟
غنچه ها می پرسند
جای او را از ما
یکصدا می پرسند

مثل یک مرغابی
رفت و در مه گم شد
قصه گم شدنش
غصه مرم شد

عبور

(چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان)

در شبانگاهی به گونه اندازه

خلیج درد را در می نوشتیم

ما مردم

گم

بودیم

-بادی سرگردان را مانده

و تازیانه طوفان

بر تنمان

دشمنه ای برنده بود

مهیی غلیظمان فراچشم

و امواج

نهنگانی بودند،

دهانم گشوده بلعیدن ما را

ومارا

حتی

طاقة خردک موجی نه،

اگر تو لختی با ما نبودی

و کشتی نشستگان را

ناخدا نبودی،

بستر خیال

چونان کبوتری

بالی زد و پرید از بام ذهن من

آرامش خیال

موجم به سینه دریا

با برکه ها غریب

با صخره هر مصادف

با بادها قریب

با روح تو قرین

با ساحل آشنا

تا بازوان شب

در خود فشرده دلم را

آخر بگو چگونه بگویم

از جلوه های مبهم فردا

یا از تشعشع خورشید آرزو

روحم چو قایقی

در پنجه های طوفان

خرد و شکسته شد

من می روم به خشکی همراه موج عمر

آن خشکی غریب

متروک و ناشناس

شاید کبوترم را

باردگر بیابم در خشکی غریب

در کوچه های رویا

دریستر خیال

شهچراغ شهر

باز از مازنه یاد تو

رود تکبیر درپس کوچه های شهر جاری است

و کودکان (محلله امام)

گل موزون قامتت را

برسینه (دامغان) غرس میکنند

باز از رواق خاطرات

عطر جانبخش عصمت

شکوفه های گیلاس را در (باغ امیران) تطهیر می کند .

بچه های (معصوم زاده)

کاسه های برنجین پنج تن را

به تبرک شبانه

بارانی می برند

که از ابراز بغض تو می چکد

باز از صحیفه کلامت

در استان سرکش تورانه ها

آیه های نجابت می ریزد

و نسیم دل انگیز سوره های عشق

بهار تا پشت چینه باغستان های (قهاب) می کشاند

وقتی تو نیستی

شهر شامان چگونه درد و داغ سینه سوخت شهر را اقامه کند

(فیخار) رابه کوزه گلین کدام پیرزن ببخشم

آنک....

صلیب مهر مسیح بردوش

خرابه های شهر را به نیت نذری که داشتی

تا پشت کینه (گردکوه) می بری

دست آب را می گیری تا عطش کویر می کشانی

شولای سبز باران را

باز می ستانی

و...دستانت را که پیامبران ایمانند

در قلب متانت می کاری

تا از کوزه

همان برون تراود که نر اوست

تو ما آیی

از پشت عشق و صلب خاک

تو ما آیی باز

گهواره زندگی را با دستان همت می جنبانی

تو... می آیی

و حق شکست شاخه های جوان را

از غیظ (صر صر) می گیری

به قیام عتیق (تاری خانه) ایستاده می آموزی

و پیام کبود (تپه حصار) را

به شیر خام شهد رها می بخشی

تو مل آیی

بی که از باران بگویی

می بارانی

و مادر امتداد کلامت سبز می پوشیم

یک شهر (سید حسن) یک دشت (شاهچراغ)

نام بلند تو در عنفوان هجر

پیوسته زنده باد

مناره های شهر را به بلندای صدایت توسعه می دهیم!

ای عزیز، ای آنکه جاییت در همه جای شهر خالی است

ای عزیز که توسعه معروف را راه ریشه کنی و امحای منکر

می دانستی

ای که با مثبت اندیشی در بستر باور، نقش آفرین شدی

تو که برترین هنرت و زیباترین پیامت شکست ناپذیری بود ای که انقلاب درخت آرزوهایت بود

و

خوب می دانستی

که درخت کاشت و داشت و برداشت دارد

ای که مناره شهر را یارای فریاد صدای بلندت نیست

چگونه پیامت را و صدایت را به نسل امروز

که تنها نامی از تو را با خود حمل می کنند

برسانیم تمام شهر تو را می جوید، تو را می بوید

و فریاد (سید حسن) دارد و از عوام زدگی که

دشمنش بودی و

عمری به مبارزه با آن افتخار کردی

در رنجی عظیم به سر می برد
آری تو خیلی ها را صدا می زنی
اما فقط معدودی بیدارند و
از یاران نزدیک و نزدیکان یار
صدای نیست، هواری نیست
فراموششان شد که آموختی
دولت و فرزانیگی دوبال پروازند
از خاطرشان رفت نصیحت کردی و در عمل نشان دادی که
برترین هنر شکست ناپذیری است
بنگر که چسان دشمن مهیب، جهل و عوام زدگی را
به تماشا نشسته اند و برای شایعه سازان بی هنر و
بی هنران شایعه ساز میدان رشد فراهم کنند
در دوهزار درد که سکوت را راه رستگاری خود یافته اند
و می گفتی که اینان کتاب احسن القصص انقلاب را
در شهرمان بعد از تو خواهند نوشت
فریادشان زن که منم (سید حسن) منم (شهچراغ) شهر
منم یار دیرین بچه های (محلّه امام)، (معصوم زاده)، (خوریا)، (بالا محلّه)
(دروازه شامان)، (سراوری)، (قیصریه)، (زینبیه)، (امام زاده علی)....
(حسن آباد) و (قهاب) و همه جای شهر، همه جای روستا و به آنان بگو که
پیروزی در شکست ناپذیری است نه در سکوت
بگو که:

پرندهچیزی دارد که مار هرگز نمی تواند داشته باشد

بگو که: برشاخه های آسمان انقلاب: آشیانه های نازکانه آزادی را می توان بنا نهاد

وما نیز عهده می بندیم :

مناره شهر را به بلندای صدایت توسعه می دهیم!